

# آوای خاموش کودکی

زنده‌یاد احمد بیگدلی

داستان نویسی

خاطرات شهر

معین شده‌ای وجود ندارد. زیرا برای کودکان همه چیز، بیداری و رؤیایا در یک سطح واحد رخ می‌دهد و این حالت بکر و بی‌تکون همواره در پنهان‌ترین زوایای ذهن و حافظه ما پایدار می‌ماند.

شکسپیر معتقد بود که «ما خمیره‌ای هستیم که رؤیایا بر آن ساخته می‌شوند» و زیباترین شکل رؤیایا، رؤیایا و خواب و خیال‌های کودکی است. از نظر کودکان، رؤیایا، بخش‌هایی از زندگی واقعی‌اند. کودکان تمام ملت‌ها، مرزی میان واقعیت اجتناب‌ناپذیر و رؤیایا، قابل نیستند. به همین دلیل است که کودکان غنی و فقیر به یکسان خوشبخت‌اند. زاری ما برای کودکان فقیر و نادار، زاری بزرگوارانه‌ای است که اغلب توجیه مقبولی ندارد، یا آن‌گونه نیست که باید باشد. یا در مورد نقش کودکان «شریر» در داستان‌های چارلز دیکنز، نمی‌توان آنقدرها مطمئن بود که کودکان ممکن است شریر به دنیا بیایند.

«آواز بچه‌های مدرسه منطقه را از نو می‌شنوم، آواز بچه‌های وویل، این می‌تواند تحمل‌ناپذیرتر باشد، گرچه هنوز برای ما سخت است. از آواز این بچه‌ها من همیشه گریسته‌ام. هنوز هم می‌گیریم.»<sup>۳</sup> این آواز هم پایان‌ناپذیر است، تا وقتی کودکی، تا وقتی کودکی با ما هست این آواز ادامه دارد. همه سالهای کودکی ما لبریز از نوعی آواز خاموش است، نوعی خواندن با صوتی که از آسمان می‌رسد و در ما به صورت نت‌های دلخواه، ملودی رازگونه‌ای را می‌سازد. گریستن هم هست، حتی اگر برای بادکنکی باشد بر سر چوب بادکنک فروش یا مقدار اندکی از ذرت بو داده، این به ظاهر «خواستۀ» اندک، تمنای غریزی کشف و شهودی است که در ذات کودکی ما هست. همه کودکی ماست و میل سرشاری برای کشف و شهودی عارفانه و کاملاً اثیری. «و گرچه او در آن زمان پسر بچه‌ای بیش نبود و صدایش هنوز مردانه نشده بود، ولی از مادرش اجازه گرفته بود که شب تا دیروقت کنار ساحل بماند و به صدای چنگ ناوختن شبانه باد گوش کند. ولی هنوز به خاطر می‌آورد که چگونه وقتی نور فانوس دریایی گشوده می‌شد، کشتی اقیانوس پیما ناپدید می‌شد و بار دیگر با کنار رفتن نور ظاهر می‌شد، به طوری که کشتی در مدخل

» دکتر گفت: «اسحاق یادت هست؟ برادرِ نداف، همان که وقتی پنج سالش بود گم شد؟»

الیاس، درگاه رو به ایوان را باز کرده بود. از آنجا می‌شد به دره ماهگیر و ستاره‌های پریده‌رنگ نگاه کرد. نسیم خنکی می‌آمد که بوی آب و علف را با خودش می‌آورد، بوی پونه‌های لب جوی.

گفتم: «یادم هست، خیلی وقت‌ها خوابش را می‌بینم. هر بار که حرف «آغاچاری» و آن مرداد غمگین پیش می‌آید، همان شب خواب اسحاق را می‌بینم؛ انگار که دستش توی دست من باشد. انتهای بازار ایستاده‌ایم. خواب می‌بینم داغی آفتاب ظهر روی ما می‌ریزد و ما انتهای بازار ایستاده‌ایم. دکان‌های متروک و رها شده، سنگفرش نامرتب خیابان مصدق، آدم‌های دراز و لاغری که می‌آیند و مثل نخ سایه از کنارمان می‌گذرند، همه را در خواب می‌بینم. خواب می‌بینم که اسحاق هنوز پنج سالش است و من پیرو شکسته شده‌ام. دستش توی دست من است، اما وقتی برمی‌گردم و نگاهش می‌کنم می‌بینم صورت ندارد»<sup>۱</sup>

این خواب - رؤیای کودکی - هیچ‌گاه تمام نمی‌شود. نه خاطره‌های تلخ و نه هیچ خاطره شیرین کودکی. همه هستی ما زاده خیال‌های ماست که در جوهره هستی ما قرار دارد و همه خیال‌های خوش‌دیرین به دوره کودکی ما باز می‌گردد، به آن سرچشمه هستی بخش رؤیایا که به تعبیری پیش از زاده شدنمان شکل گرفته است. این حقیقت شگفتی است که «تصور کودکی» هیچ انسانی پیر نمی‌شود. «حیرت‌آور است که ما پس از گذشتن از آن منطقه سایه‌ها، از آن هزارتوهای رؤیایا، باز هم هر روز صبح عاقل - یا به عبارت دیگر بالنسبه عاقل - از خواب برمی‌خیزیم.»<sup>۲</sup>

کوشش رومن رولان در بازنوشت کودکی ژان کریستف مسحورکننده است. یا داستان «یک هلو هزار هلو» صمد بهرنگی (فی‌المثل) اما این کوشش تنها بیان ساده‌ای از تمام واقعیت آن خواب و خیال‌های ماست که پس از پایان دوره کودکی، تا پایان عمر با ما باقی می‌مانند و هر سال که بر آن می‌گذرد، بر ژرفنای بی‌پایان آن افزوده می‌شود. در واقع برای ختم دوران کودکی، زمان مشخص و

نیستیم، اما این احتمال قریب به یقین وجود دارد که خانه دوست کجاست هم برای عباس کیارستمی یک چنین ریشه‌ای داشته باشد.

دیگران هم هستند، آمده‌اند و برای کودکان و یا درباره کودکان فیلم ساخته‌اند. مقوله اول تقریباً هیچ‌گاه موفق نبوده است. زیرا بزرگترها نشستند تا به اصطلاح با دانسته‌ها و سوادشان برای بچه‌ها فیلم بسازند. اگر آن مرز میان حضور عاقلانه و روشنفکری و حضور حسی بی‌غل و غش را از میان بردارند و در عالم کودکی که پراز فرشته‌های کوچک خداست رها بشوند، یقیناً با معیارهای حقیقی، داستانشان را می‌پروراندند. آخر باید باور کنیم که فرشته‌های کوچک خدا حقیقی‌اند و بچه‌ها واقعاً اعتقادات مذهبی‌شان صادقانه و خالص است. این ما بزرگترها هستیم که خجالت می‌کشیم با صدای بلند صلوات بفرستیم.<sup>۳</sup> اما موضوع داستان فیلم‌هایی که درباره کودکان ساخته و پرداخته شده، موفق‌ترند، زیرا قضاوتی در کار نیست، همان است که هست، همان که در دوره کودکی ما هم بوده، همان فرشته‌های کوچکی که روی گلوله‌های برف می‌نشینند و از آسمان به زمین می‌آیند، همان آواز خاموش که در هوای بارانی می‌شکند و مثل پروانه‌ای با هزار رنگ روی شانه ما می‌نشیند.

اما و به هر حال سینمای کودک در این دیار چندان موفق نبوده است، گاهی بارقه‌ای کوچک، همچون ستاره‌ای پس از غروب در آسمان سینمای وطن درخشیده، اما این کافی نیست. بچه‌ها حقی دارند که ما آن را نادیده گرفته‌ایم. شاید دلیلش نوعی فراموشی باشد.

مسلم آنکه ما برای هنر ساخته شده‌ایم، زیرا خلقت ما خودش عالی‌ترین شکل آفرینش هنری در عالم هستی است. ما برای خاطره‌ای ساخته شده‌ایم و شاید برای «فراموشی»، اما آنچه که باقی می‌ماند تاریخ است، حضور تاریخی ما یا تاریخ حضور ما که در هر صورت به آن مدیونیم. این «تاریخ» که تعریف جامعی است از کل هستی بشری، بدون دوره کودکی، به جنگل بی‌برگ و باری مانده است که باد در آن می‌پیچد و خواب‌های میان‌سال و دوره پیری ما را به کابوس هولناک بدل می‌سازد و زندگی‌گند و بی‌تحرك ما را از همه شور و نشاط خاطره‌های پیشین خالی می‌کند. آیا اولین نشانه پیری، فراغت از خاطرات کودکی نیست؟

«چه انبوه نیرو و شادی و غرور در این موجود کوچک انباشته شده! چه انرژی سرشاری... او همچون سمندر کوچکی، روز و شب در میان شعله‌ها می‌رقصد. شوری در اوست که از هیچ چیز خسته نمی‌شود. بلکه از همه چیز مایه می‌گیرد. یک رؤیای هذیان‌آمیز، یک چشمه جهنده، یک خنده، یک ترانه، یک مستی جاوید، زندگی او را هنوز به چنگ نیاورده است؛ هر لحظه از دست آن می‌گریزد و در بی‌نهایت شنا می‌کند. چه خوشبخت است...»

یادداشت: نام بهرام بیضایی و عباس کیارستمی را به عنوان نمونه آوردم، به عنوان پیشگامان سینمای کودک که حق بزرگی بر گردن دیگران دارند.



خانه دوست کجاست / عباس کیارستمی

خلیج، به طور مداوم ظاهر می‌شد و ناپدید می‌شد. «این تمایل شگرف، تالحتله مرگ با آدم می‌ماند، اما آن زیبایی خالص، آن روح غنایی و خام خود را از دست می‌دهد، همین است که حسرتش می‌ماند به دل آدم. این حسرت تمام ناشدنی در مولانا و سعدی علیه‌الرحمه هم هست... و در بسیاری آثار ادبی جهان، در بسیاری از افسانه‌های خیال‌انگیز همه اقوام که با شگفتی رازگونه‌ای ماجرای اصلی‌شان از یک ریشه برآمده است: داستان کودکی کورش کبیر و ادیب شهریار.

جهان کودکی ما، جهان همه قاره‌ها و اقیانوس‌ها، رودها و جنگل‌ها و دره‌های عمیق سایه دار است. هیچ فراز بی‌فرود در آن نیست، هیچ مرزی ندارد. قاره‌ها می‌توانند در اقیانوس‌ها غرق بشوند و از دریای شبانگاهی می‌تواند گاوی سر برآورد و در پرتو گوهر شب چراغ در چراگاهی پراز گل رازقی چرا کند.

قدم نهادن در جهان بی‌مرز و بی‌حصار کودکی، دل آگاهی می‌خواهد، این دل آگاهی معنی‌اش «دانستن» و «سواد» نیست، چیزی فراتر از کتاب و مقوله روان‌شناختی است. حس جوشنده‌ای است که باید به آن دست یافت، (آن را دریافت). به همین دلیل غریزی است که توانمندی نویسندگان و سینماگران کودک، در این حیطه شگفت‌آور - که پراز خواب و خیال و کشف و شهود، ظرافت و شکنندگی است - با محک دل و دین، جان و روان و آن روح پاکیزه بشری و خالص محک می‌خورد. «باشو» این غریبه کوچک، از جنوب جنگ زده، به شمال سرسبز و آرام قدم می‌گذارد تا به زبان مشترک از مفاهیم واقعی بشری برسد که در آن کلمه، نقش ندارد، زیرا این دیگر «زبان» نیست، بیهی الی القلب من القلب است.

سبب‌ساز همه حکایت باشو خاطره‌ای از دوران کودکی بهرام بیضایی است (شاید) که بر پرده سینما جان می‌گیرد: «از من بشنوید که این چیزی جز بیان یک عاطفه نیست. مادر من وقتی که ما خیلی کوچک بودیم و یک بار بیمار شده بود، بیمار خیلی سختی، من و خواهرم را مثل دو کبوتر گوشه سقف اتاق دیده بود. هیچ کبوتری البته در اتاق نبود، ولی او زیر تیرهای سقف دو کبوتر می‌دید.»<sup>۲</sup> مطمئن

۱. مارکر «داستان غم‌انگیز و باور نکردنی...»

۲. بهرام بیضایی «گفت‌وگو با بهرام بیضایی» زاون فوکاسیان

۳. این صرفاً یک نظر شخصی است.